

# آزادی از دیدگاه علامه جعفری

اصل آزادی یکی از اصول اساسی فرهنگ عام بشریت است و به عبارتی می‌توان گفت: یکی از مبانی عمده سیاست، حقوق، اخلاق و ادیان حقه در جوامع انسانی است.

حق آزادی با در نظر گرفتن ده شرط مهم می‌تواند از با عظمت‌ترین وسایل شکوفایی مغز و روان انسانی باشد.

شرط یکم: این شرط که باید در بهره‌برداری از آزادی به طور جدی مراعات شود این است که آزادی، خواه به معنای آزادی طبیعی محض (درجه یکم) باشد و خواه به معنای آزادی تصعید شده (درجه دوم)، نباید مانع حرکات انسان (به وسیله اندیشه و تعقل و وجدان ناب) به سوی اختیار و «گردیدن»های تکاملی باشد، یعنی نباید احساس لذت بخش آزادی، ما را از حکمت وجودیمان غافل سازد و بایستگیها و شایستگیهای ما را در مسیر حیات معقول نادیده بگیرد.

شرط دوم: آزادی در هیچ مرحله نباید مخل آزادی طبیعی محض و آزادی تصعید شده و اختیار دیگران، که بدون مزاحمت در شکوفایی مغز و روان به کار افتاده‌اند، باشد. خلاصه، هر انسانی باید با تفکر درباره آزادی و امتیاز آن در به فعلیت رسانیدن استعدادهای مغزی و روانی، بکوشد تا آزادی را از مرحله طبیعی محض به مرحله عالی‌تر بالا برده و آن را به درجه تصعید شده برساند که عبارت است از نظارت و سلطه شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار یا خودداری از کار، و در این مرحله هم توقف نکند و بکوشد تا این آزادی را به درجه والای اختیار برساند، اختیاری که ما می‌توانیم آن را آزادی معقول در مسیر حیات معقول هم بنامیم.

با توضیحی که برای آزادی و اختیار دادیم، قطعی است که هر انسانی با مراعات دو شرط فوق باید در حد اعلا از آزادی و اختیار برخوردار باشد و این حق، مانند حق حیات و حق کرامت، از عنایات خداوندی است که بر بندگانش مرحمت فرموده است. لذا با کمال صراحت می‌گوییم مزاحمت با حق حیات و کرامت و آزادی، در حقیقت، مخالفت با مشیت بالغه خداوندی است. بار دیگر بر این قضیه بسیار با اهمیت تأکید می‌کنیم که اگر انسانی در حیات و تکیه بر کرامت سوء استفاده کند و موجب تباہ ساختن حیات و کرامت خدادادی دیگران شود حقی برای حیات و کرامت آن انسان وجود ندارد، همچنانکه آزادی یک انسان- در هر درجه‌ای که باشد- اگر مخل

حیات و کرامت و آزادی معقول دیگران و مخالف «حیات معقول» خود انسان باشد حقی برای چنین آزادی وجود ندارد.

حق اختیار  
حق اختیار از دیدگاه همه مکتهای الهی- که رشد و کمال آدمی را در تکاپوی آزادانه می‌دانند- و همه ادیان آسمانی، مخصوصاً از دیدگاه اسلام، نه تنها حقی است ثابت بلکه هدف اصلی همه دیدگاههای مزبور اعتلا و ترقی انسان است تا به نیروی والای اختیار نائل شود و با شخصیتی که ناظر و مسلط بر دو قطب مثبت و منفی کار شایسته و با هدفگیری خیر است حرکت کند و وارد حیات معقول گردد و راهی رضوان‌الله و لقاءالله شود.

حق آزادی در اسلام

۱- آزادی عقیده

۲- آزادی اندیشه

۳- آزادی بیان و تبلیغ

۴- آزادی رفتار

۱- آزادی عقیده

تحقیق درباره این آزادی در سه بعد باید انجام گیرد:

بعد یکم. اصل معتقد بودن، یعنی آیا انسانها آزادند در اینکه اعتقادی داشته باشند و یا در این دنیا بدون اعتقاد زندگی کنند؟

این مسئله چنین است که آیا انسان حق دارد از آزادی (بدین معنا که اعتقادی داشته باشد و یا بدون اعتقاد زندگی خود را سپری کند) برخوردار باشد؟ پاسخ این مسأله چنین است که با نظر به این اصل ضروری که «حداقل تفسیر زندگی این است که انسان معتقد باشد به اینکه زندگی همین است که من آن را مطلوب خود می‌دانم، یا زندگی همان است که من در مغز خود تفسیر نموده و پذیرفته‌ام اگرچه با این زندگی که من دارم تطبیق نمی‌کند.»، محال است که انسان در این دنیا بدون اعتقاد زندگی کند. حتی اگر کسی بخواهد در این دنیا بدون اعتقاد زندگی کند باز باید برای همین زندگی بی‌اعتقاد پشتیبانی داشته باشد، که این پشتیبان، خود اعتقادی است.

خلاصه، بدان جهت که بشر نمی‌تواند ضرورت و یا شایستگی مبانی کلی زندگی خود را هر اندازه هم روشن بدون «چنین باید» و «این چنین شاید» بپذیرد، مجبور است درباره آن مبانی معتقد باشد، زیرا ماهیت احساس ضرورت و شایستگی با تردید در آن دو یا علم برخلاف آن دو سازگار نیست.

بعد دوم. آیا انسانها آزادند در اینکه در همه عمر

در حال پذیرش يك عقیده و رها کردن عقیده‌ای دیگر بسر ببرند؟ این سؤال گرچه ابتدا بسیار ناچیز می‌نماید، زیرا انسانها عموماً -جز افراد استثنایی- عقاید خود را بر مبنای اصول ثابتی استوار می‌سازند که متزلزل نمی‌شود تا نیازی به اتخاذ عقیده‌ای جدید به وجود بیاید، ولی با توجه به این حقیقت که تسدیل و تجدید عقیده به جهت دگرگونیهای فکری و تغییرات روانی، امری است طبیعی، اگر دگرگونیها و تغییرات مزبور مستند به حقایق عالیتر باشد دلیل رشد روحی انسان است، اما عقاید اساسی که بشر را در مسیر «حیات معقول» قرار می‌دهند، اگرچه همواره باید با خرد و منطق سلیم مورد اندیشه و تقویت و معرفت جدید قرار بگیرند، قابل زوال نیستند.

بعد سوم. حقایقی که برای اعتقاد انتخاب می‌شوند عبارتند از:

موضوع یکم: حقایق مربوط به اجزایی از جهان هستی (هم چنان که هستند). يك حقیقت درباره همه اجزای جهان هستی یقینی است و هرگز تغییرپذیر نیست و آن عبارت است از قانونی بودن همه اجزای جهان هستی، به این معنا که در جهان هستی حتی يك جزء ناچیز نمی‌تواند از قانون مستثنی باشد، زیرا واقعیت دارد و هر چیزی که واقعیت داشته باشد قطعاً مشمول قانونی است که، در ارتباط آن، با دیگر واقعیات بروز می‌کند. درباره اینکه منشأ اصلی قانون در اشیاء چیست اختلاف نظر وجود دارد. نظریه‌ای که خالی از هر گونه اشکال به نظر می‌آید این است که قانون، قضیه‌ای کلی است که از حرکت منظم موجودات (جریان فیض الهی) به اجزای جهان هستی انتزاع می‌گردد، و از این راه که قانون از فیض جاری الهی انتزاع می‌گردد، هر يك از اجزای آن- به غایت معین خود حرکت می‌کند.

اما درباره کمیت و کیفیت برداشت از اجزاء جهان هستی، باید در نظر گرفت معارفی که معمولاً باید از شناخت این حقایق به دست بیاید معارف علمی است، یعنی بشر با آن وسایل علمی که در هر دوره در اختیار دارد به سراغ شناخت این حقایق می‌رود و معلوماتی را، اگرچه نسبی بوده باشد، درباره آنها به دست می‌آورد و از آن معلومات استفاده می‌کند (اگرچه مقتضای هر علمی جزم به معلومی است که به وسیله آن علم برای انسان عالم کشف شده است). با این حال، به جهت دخالت و تصرفی که ابزار و وسایل علم (مانند حواس و نیروهای مغزی و آزمایشگاهها) در معلوم می‌کنند، و نیز به جهت محدودیت

## \* احساس لذت بخش آزادی، نباید انسان را از حکمت وجودی او غافل سازد و بایستگی‌ها و شایستگی‌های بشر را در مسیر حیات معقول نادیده بگیرد.

هدف‌گیریهای انسانی از علومى که درباره واقعیات به دست می‌آورد، بدیهی است که علم درباره هیچ چیز به درجه مطلق نمى‌رسد، در صورتی که عقیده به يك موضوع، مستلزم گرایش و قرار گرفتن مطلق در جاذبه آن موضوع است، به طوری که می‌خواهد موضوع مورد اعتقاد، جزئی فعال از روحش باشد یا او جزئی از اجزاء آن موضوع گردد (البته، موضوع از آن جهت که مورد اعتقاد قرار گرفته است).

از طرف دیگر، علم به يك چیز هر اندازه هم که تمام و کامل باشد، احتمال تبدل آن، با انکشاف جدید درباره آن چیز معلوم همواره وجود دارد، در صورتی که احتمال تغییر درباره ارتباط مغزی و روانی با يك موضوع، مانع به وجود آمدن اعتقاد درباره آن موضوع می‌گردد. بنابراین، به کار بردن اصطلاح اعتقاد درباره علم به حقیقتی درباره اجزای از جهان هستی (آن چنان که هستند) خالی از ابهام نیست. پس، آزادی عقیده درباره حقایق از اجزاء جهان هستی (که آزادی علم درباره حقایق از اجزاء جهان هستی می‌باشد) کاملاً منطقی است.

**موضوع دوم:** حقایقى مربوط به کل هستی، آنچه که در این موضوع مورد اعتقاد قرار می‌گیرد، مانند موضوع یکم به اضافه قانونی بودن کل هستی، حرکت آن رو به هدفی اعلا است و یا این جهان جایگاه حقیقی است که رو به هدف مزبور است مانند انسان. اما تحصیل معارف گوناگون درباره کل هستی، تا آنجا که ممکن باشد، قابل تجدد و تحول است.

**موضوع سوم:** حقایقى مربوط به اجزای از انسان (آن چنان که هست). این موضوع به دو قلمرو اساسی تقسیم می‌گردد:

**اول:** قلمرو اجزاء مادی انسان. تجدد و تحول اعتقاد درباره معلومات مربوط به آن اجزاء به تنها مانعی ندارد بلکه از عوامل بسیار مهم پیشرفت علمی درباره شناخت آن اجزاء است. به وجود آمدن صدها هزار مجلد کتاب، بلکه به وجود آمدن میلیونها کتاب در زمینه علوم مختلفه مربوط به اجزاء مادی انسان، خود دلیل آن است که محدود کردن عقاید یا دریافت‌های علمی در محدوده‌ای از معلومات يك یا چند دوره، امری است ناشایست و انسان همچنان که هر لحظه با تازه‌هایی از جهان مادی روبرو است، می‌تواند هر لحظه با تازه‌هایی از بعد مادی خویشتن نیز مواجه گردد. بنابراین، آزادی عقیده یا آزادی در تجدید علم درباره بعد مادی انسان، به طور دایم تأمین شده است...

خلاصه‌ای از اعتقادات ضروری که نه تنها پابندی به آنها خلاف آزادی نیست بلکه بی‌اعتنایی

به آنها انسان را در زنجیر غرایز حیوانی، و به ویژه در دام خودمحوری، از انسانیت ساقط می‌سازد:

۱- دلایل علمی و فلسفی و احساس فطری انسانها، وجود خدا و ارتباط او را با جهان هستی و انسانها، اثبات می‌کند. مناقشات نفی کننده این وجود بدیهی، یا الفاظ بافی حرفه‌ای است یا ناشی از خود بزرگ‌بینی، و یا از بازتابهای تقلیدی و اعتقاد به این که اگر خدایی وجود می‌داشت می‌بایست مطابق خواسته‌های من جهان را بسازد و آن را به جریان بیندازد! و هیچ عقیده‌ای منطقی‌تر و پاسخگوتر به همه مشکلات هستی‌شناسی و زندگی در این دنیا از اعتقاد به وجود خدا نیست که بتواند جانشین آن گردد. بدون اعتقاد به خدا برای هستی هیچ حکمت و منطقی نمی‌توان فرض کرد، بدون اعتقاد به خدا برای زندگی در این دنیا و اصول ارزشی انسانی هیچ هدف و فلسفه‌ای نمی‌توان یافت. به همین دلیل بشر در طول تاریخ نه تنها نتوانسته است این اصیل‌ترین احساس را نادیده بگیرد، بلکه با پیشرفتهای علمی، در گذرگاه قرون و اعصار، بر همین روشن‌تری برای اثبات خدا مطرح کرده است و آنها که درباره این احساس بی‌اعتنایی از خود نشان می‌دادند نگرانی عمیق‌تری ابراز داشته‌اند. این است اصل توحید.

۲ و ۳. بشر، به شهادت سرگذشت همه اقوام و ملل، با درک عقل خود بدون وابستگی به خدا به وسیله وحی که به پیامبران نازل شده در مشکلات روزافزون گرفتار آمده است، به این معنا که بشر نتوانسته است بدون برخورداری از رسالت پیامبران و پیشوایان بعد از آنان که جانشینان آن پیامبران هستند سعادت خود را، حتی به طور نسبی، به دست آورد. این يك حقیقت قابل مشاهده است که بشر، اگر چه باگذشت قرون و اعصار، قدمهایی در تحصیل وسایل بهتر برداشته است ولی نه تنها نمی‌تواند به سعادت مطلوب خود ناقل گردد بلکه حتی دردی را درمان نکرده، درد یا دردهای دیگری را به جای آن نشانده است. این نکتی که برای تخدیر شدگان ناملموس است چیزی نیست که بتوان آن را با اصطلاح باقیهای خوشایند و تسلیت بخش پوشانید. این عقیده نیز، یا نظر به ریشه پایداری که دارد، قابل دگرگونی نیست. این است دو اصل نبوت و امامت.

۴- اگر بخواهید اثبات عقیده به معاد و ابدیت را در يك بیت مطالعه کنید که شما را از تحقیق و اثبات عقیده مزبور به وسیله دلایل فراوان بی‌نیاز کند بیت زیر را، که از ناصر خسرو است، مطالعه و در مضمون آن دقت فرمایید:

روزگار و چرخ و انجم سربسر بازیستی  
گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

اگر کسی معتقد شود که روزگار و چرخ و کیهان که همه ذرات آنها تبلوری از نظم درخشان است باز چه‌ای پیش نیست، بدان جهت که چنین شخصی با حواس و عقل خود به مبارزه برخاسته است، ما هیچ حرفی برای گفتن با چنین شخصی نداریم، جز اینکه پیشنهاد کنیم که او نخست به معالجه بیمنازی خویشتن بپردازد و سپس در معقولات وارد شود و اگر کسی اعتقاد پیدا کند که این هستی تبلور یافته از نظم درخشان، واقعی است قانونی وجدی، محال است که او به وجود

ابدیت و معاد معتقد نشود و یا اگر روزی به آن معتقد شود روزی دیگر، بسا استناد به منطقی صحیح، آن اعتقاد را از دست بدهد و مخالف آن را جانشین سازد. این است اصل معاد.

۵- اعتقاد به اینکه آفریدگار جهان هستی بی‌نیاز مطلق و دانای مطلق است مستلزم قطعی اعتقاد به دادگری خداوندی است که هیچ گونه خلاف علم و حکمت و هوی در کار او دخالت ندارد. این اعتقاد نیز به هیچ وجه قابل دگرگونی نیست. این است اصل عدل الهی.

البته، در تشخیص طرق اثبات کننده این عقاید ثابت و لوازم و نتایج آنها، تحقیق و تجدد و انتقال از معتقدات پایین‌تر به معتقدات عالی‌تر نه تنها اشکالی ندارد بلکه، در صورت امکان، یکی از ضرورت‌های پویایی و نوگرایی درونی و طراوت و درخشندگی تفکرات و رفتارها است. این جمله که: «الطرق الی الله بعدد انقاس الخلاق» (راههای به سوی خدا به عدد نفوس یا نفسهای مخلوقات است) از دلایل روشن برای اثبات تعدد و تنوع و تجدد مستمر اندیشه در یافتن کمالات معنویت است.

آیه ۱۰۹ از سوره کهف، در کمال وضوح، لزوم نواندیشی و تحقیق مستمر در افعال و

## \* آیا می‌توان حکم به آزادی اندیشه در حدی داد که نتیجه‌اش بیهوده یا مضر بودن خود اندیشه باشد؟ آیا می‌توان از آزادی اندیشه‌ای دفاع کرد که ثابت‌ترین اصول علم و معرفت را مورد تردید قرار دهد؟

عظمت‌های خداوندی را که در عالم هستی تجلوه می‌کند به اثبات می‌رساند: قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جنتا مثله مددا.

ای پیامبر ما! به آنان بگو: اگر در دریا مرکبی برای نوشتن کلمات (مشیتها، افعال) پروردگار من باشد، دریا تمام می‌شود پیش از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود گرچه مثل آن دریا را کمک بیاوریم...

همین مضمون در آیه ۲۷ از سوره لقمان نیز آمده است: به یقین، مقصود تحول و تجدد خود خداوند متعال، که فوق حرکت و تحول و تجدد است، نیست بلکه مقصود تحول و تجدد نگرشها و شهودهای درونی است که تعلق به کلمات و آیات الهی دارد. و بدیهی است که افزایش علم و معرفت به کلمات و آیات الهی در تصعید و معقول‌تر ساختن و نزدیک‌تر کردن عقیده به واقعیات مؤثر است.

**دوم:** قلمرو نیروها و استعدادها و فعالیت‌های غیر مادی انسان در این قلمرو. اعتقاد دائم به موضوعاتی ضروری است که شاید، با حذف مناقشات جزئی و اصطلاح باقیهای حرفه‌ای، مورد قبول اکثریت قریب به اتفاق متفکران بوده

**\* آزادی اندیشه از مختصات اساسی دین اسلام است و دلیل روشن آن، آیات متعدد قرآن مجید است که با بیانه‌های گوناگون، دستور به تفکر و تعقل می‌دهد.**

**اگر اندیشه در واقعیات عالم هستی آزاد نبود، خداوند آن همه دستورهای اکید به اندیشه، آن هم بدون تعیین محتوا و چارچوب، صادر نمی‌کرد.**

باشد، مانند اعتقاد به حجیت عقل سلیم، اعتقاد به دریافت ناب وجدان اخلاقی که اساسی‌ترین محرک آدمی به انجام وظیفه و تکلیف «بدون توقع پاداش مزدورانه» است، اعتقاد به فطرت پاک که بعدها در امتداد زندگی با تقویت می‌گردد و موجبات رشد و کمال انسانی را فراهم می‌آورد و یا سرکوب می‌شود و از درون آدمی رخت برمی‌بندد- مثل دو نیروی قلبی «عقل سلیم و وجدان ناب اخلاقی» که یا تقویت می‌شوند و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و رشد و کمال آدمی را تأمین می‌کنند و یا سرکوب می‌شوند و از کار می‌افتند-، اعتقاد به وجود (خود، شخصیت، من) که اگر با نیروهای مثبت- مخصوصاً عقل سلیم و وجدان ناب اخلاقی- حرکت کند قطعی است که آدمی به مراحل بالا از رشد و کمال نائل گردد، اعتقاد به اینکه تلاش بسیار شدید درونی برای یافتن پاسخ به چهار سؤال «من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟» بسیار اصیل است و حیات آدمی بدون پاسخهای صحیح به این سوالات به هیچ وجه قابل تفسیر و توجیه نخواهد بود. اعتقاد ناشی از فعالیت درونی درباره موضوع «من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟» که عبارت است از «انا لله و انا الیه راجعون» (ما از آن خداایم و به سوی او باز می‌گردیم)، طبیعی‌ترین اعتقادی است که دیگرگونی راهی به آن ندارد. در این دو اعتقاد نیز برای بحث تحقیق مداوم در طرق و وصول به آن دو اعتقاد و نتایج آن دو میدان باز است و هیچ محدودیتی با مراعات موضوع به اعتقاد فوق، دیده نمی‌شود.

**موضوع چهارم :** حقایق مربوط به کل موجودیت (آنچه‌آنکه هست). چه در حالت فردی و چه در اجتماعی، و قرار گرفتن او در امتداد زمان (گذشته و آینده)، اعتقاد به اینکه انسان موجودی است قابل ترقی، اعتقاد، در ارتباط خود با جهان هستی و با ساختن روحی خود به وسیله تهذیب اخلاق و تصفیه درون از آلودگیها، آینه بسیار اصیل و محکمی دارد و مشاهدات عینی در طول تاریخ که بر بشریت گذشته است، یکی از روشن‌ترین دلایل واقعیت این ریشه است. ترقی و

اعتلایی که انسان به آن نائل می‌گردد، هم در حالت فردی او امکان‌پذیر است و هم در حرکات و پدیده‌های اجتماعی‌اش. ما همان‌گونه که شاهد اعتلای روحی یکایک پیامبران و انبیاء و اولیاء و حکمای راستین و پیروان آنان در گذرگاه تاریخ هستیم، همین‌طور ترقیهایی را که از حرکات و پدیده‌های اجتماعی نصیب بنی نوع بشر گشته است، می‌بینیم.

موجودی به عظمت انسان، که به قول انسان‌شناس بزرگ امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «اتر عم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر» (آیا گمان می‌بری که تو جرم (جثه) کوچکی هستی، در صورتی که جهان بزرگتری در وجود تو پیچیده است)، نمی‌تواند بدون هدفی و الاثر از تأثیر و تأثرات طبیعی در جهان طبیعت به وجود آمده باشد و به قول بعضی از انسان‌شناسان صاحب‌نظر:

«موجودی به عظمت انسان که از بالا شروع شده است در پایین ختم نمی‌گردد». انسانی که با یکی از نیروهای مغزی که دارد می‌تواند مشرف به هستی شود و از نظر تهذب روحی خوی فرشتگان به خود بگیرد و از این موجودات مقدس نیز پارا فراتر گذارد نمی‌تواند در مقادیری خور و خواب و شهوت خلاصه شود. این دو اعتقاد بسیاری ضروری، خیال و آرمانگرایی بی‌اساس نیست، بلکه از مشهودات ما سرچشمه می‌گیرد و بدیهی‌ترین منطقی موجودیت انسان مستند است. درباره طرق و اشکال و لوازم و نتایج این دو اعتقاد هم راههای تحقیق، باز و تفکر و تعقل و کشفهای مستمر درباره آنها ضروری است.

**موضوع پنجم :** حقایق مربوط به بایستگیها و شایستگیهای انسان. اعتقاد به اینکه انسان در این زندگی علاوه بر بایستگیها و شایستگیهای معمولی که با رفتارهای اجباری و اضطراری طبیعی و رفتارهایی که در مسیر اشباع هوی و هوسهایش مانند خوردن و آشامیدن و انتخاب مسکن و تولد و کار برای زندگی طبیعی و حرکات هوسبازانه خود، انجام می‌دهد تکالیفی دارد که باید آنها را بجا بیاورد، یک اعتقاد ضروری است. کسی که این اعتقاد را برای بشر لازم نمی‌داند، در حقیقت، بشر را در جلدون حیواناتی ثبت می‌کند که جز برآورده شدن نیازهای طبیعت حیوانی، اندیشه و رفتاری ندارد، بلکه انسان، منهای اعتقاد مربوط، به جهت داشتن قدرت و وسایل بیشتر و پیچیده‌تر و به اصطلاح خودش «پیشرفته‌تر!» از جمیع حیوانات درنده‌تر و پلیدتر است. دلیل درنده‌تر بودن انسان، بی‌اعتنایی‌اش نسبت به تکالیف انسانی وسعت و عمق شگفت‌انگیز ویرانگریها و کشتارها، و مکرپردازیهای او برضد واقعیتها است که این موجود از خود بروز می‌دهد. خلاصه، می‌توان گفت درندگی حیرت‌آوری که ممکن است از یک انسان سر بزنند شاید از همه حیوانات درنده تاریخ ساخته نباشد، چنانکه عظمت یک لحظه انجام تکلیف که انسان در فوق سوداگریها سپری می‌کند از مجموع حیواناتی که تاکنون در روی زمین زیسته و از بین رفته‌اند برتری می‌آید.

اما دلیل پلیدتر بودن انسان بی‌اعتنا به تکالیف

انسانیت از درنده‌ترین حیوانات، مربوط به این است که هیچ حیوانی را نمی‌توان یافت که با آگاهی از درد و رنج حیوان دیگر، و با اطلاع از علاقه شدید به صیانت ذات که آن حیوان دارد، اقدام به دریدن و از پای درآوردن آن حیوان بکند، در صورتی که انسان بی‌اعتنا به تکالیف انسانی، با کمال آگاهی از درد و رنج انسانی و با داشتن اطلاع از علاقه شدید به «صیانت ذات» که در انسان وجود دارد و با داشتن قدرت تعقل و پیروی از وجدان که یک امین خداوندی در درون انسانها است، اقدام به پایمال کردن حقوق دیگر انسانها و وارد ساختن شدیدترین درد و زجر و شکنجه‌ها به آنان می‌کند و پس از نوشیدن شراب پیروزی (به خیال خود) نام قهرمان را هم به پیشانی می‌چسباند! با توجه دقیق به همه نتایج فکری بشری اثبات می‌شود که آن بایستگیها و شایستگیها، که فوق ضرورتها و شایستگیهای جبری و اضطراری طبیعی است، نمی‌تواند جز همان تکالیف الهی بوده باشد که به وسیله پیامبران عظام و عقل سلیم و وجدان پاک به انسان ابلاغ

**\* من نمی‌دانم ولتر که جمله معروف «من با این سخنی که تو می‌گویی مخالفم ولی حاضرم به خاطر اینکه تو آن را آزادانه بیان کنی جانم را بدهم» را بیان کرده، چقدر برای جانش ارزش قائل بوده و باز نمی‌دانم اگر علت مخالفت او با سخن آن شخص، پایمال شدن حقوق انسانها باشد آیا باز هم حاضر بود جان خود را از دست بدهد؟!**

شده است. اگر تمایلات نفسانی و خوردمخوریها را کنار بگذاریم و واقعاً به مصالح و مفاسد همه جانبه بشری بیندیشیم تصدیق خواهیم کرد که فقط همان تکالیف الهی است که می‌تواند سعادت دنیوی محدود و اخروی نامحدود او را تأمین کند و فقط عمل به آن تکالیف است که قدرت ترقی دادن انسان به مراحل والایی از کمال را دارا است، مراحل والایی که شناخت انسان، بدون درک آن مراحل، شناختی ناقص خواهد بود و حیات او، بدون ترقی به آن مراحل، از حیات طبیعی محض که همه جانداران دارند تجاوز نخواهد کرد.

بدان جهت که موجودیت انسانی، بدون اعتقاداتی که مشروحاً بیان نمودیم، به هیچ وجه قابل تفسیر نیست، لذا تجویزی بی‌اعتنایی به آن اعتقادات یا انحراف از اصول آنها، به عنوان آزادی عقیده، یا تجویز زندگی پوچ و غیرقابل تفسیر برای انسان مساوی خواهد بود.

اگر کسی ادعا کند که آزادی اندیشه از مختصات اساسی دین اسلام است، این ادعا، مبالغه نخواهد بود. دلیل بسیار روشن این مدعا صدها آیات قرآن مجید است که با بیانات گوناگون دستور به تشکر و تعقل و به جریان انداختن شعور و فهم می‌دهد. اگر اندیشه در واقعیات عالم هستی، اعم از واقعیات جهان برون ذاتی و درون ذاتی و دیگر واقعیات عالم هستی، آزاد نبود خداوند متعال آن همه دستورهای اکید به اندیشه، بدون تعیین محتوا و تعیین چارچوب، صادر نمی‌فرمود.

نهایت امر، همچنانکه آزادی در عقیده نباید به حدی برسد که حیات آدمی را از قابلیت تفسیر و توجیه ساقط نماید، به طریق اولی، نباید آزادی اندیشه در حدی تجویز شود که منجر به سقوط یا بی‌اعتباری اندیشه گردد و نیز نباید آزادی اندیشه مزاحم سایر فعالیت‌های مغزی و روانی انسان باشد.

آیا می‌توان حکم به آزادی اندیشه در حدی داد که نتیجه‌اش بیهوده یا مضر بودن خوداندیشه باشد، چنانکه بعضی از متفکران ما ابراز کرده‌اند؟ آیا می‌توان از آزادی اندیشه‌ای دفاع کرد که ثابت‌ترین اصول علم و معرفت را مورد تردید و اخلاک‌گری قرار بدهد؟!

آیا منطقی است که من در اندیشیدن چندان خودم را آزاد تلقی کنم که به اندیشه یا به آزادی اندیشه دیگران صدمه وارد سازم؟ اگر ما به این قانون ثابت توجه داشته باشیم در می‌یابیم که خود به جریان انداختن قضایا و مفاهیم در مغز و کشف ارتباطات آنها یا جعل ارتباطات میان آنها به نام اندیشه هیچ‌گونه ارزشی ندارد، بلکه این گونه فعالیت‌های مغزی همان شطرنج‌بازیهایی ذهنی است که جز بیهوده تلف کردن انرژیهای مغزی و فانی ساختن زندگی در خیالات و تداعی معانیهای بی‌نتیجه نمی‌خواهد بخشید.

آنچه که باید انجام داد اندیشه مفید است و اندیشه مفید عبارت است از آن فعالیت مثبت ذهنی که متفکر را به کشف واقعیات نائل می‌سازد. بنابراین، اندیشه بهترین وسیله برای بهترین هدفها است که همانا وصول به واقعیات است و خود به تنهایی هدف نیست، چنانکه خود شناخت واقعیات نمی‌تواند هدف نهایی از علم و معرفت باشد بلکه واقعیات، پس از شناخته شدن، باید مورد استفاده انسانی قرار بگیرد.

ممکن است گفته شود که این بیانات موجب سلب آزادی اندیشه از انسانها خواهد گشت و این کار قطعاً به زیان بشریت منتهی می‌گردد. پاسخ این اعتراض بسیار روشن است: زیرا این بیانات از هدر رفتن حیات آدمی و انرژیهای مغزی او درباره قضایای دارای محتویات فاسد یا قضایای بی‌نتیجه جلوگیری می‌کند، نه از آزادی معقول اندیشه، چون اندیشه یکی از عالی‌ترین فعالیت‌های مغز انسانی است که باید در تنظیم «حیات معقول» بشریت به کار بیفتد. پس، همچنانکه نظریه «هنر برای حیات معقول انسانها» ارزش قائل شدن برای «حیات معقول» انسانهاست نه سانسور هنر. اندیشه برای حیات معقول انسانها نیز برای ارایه

ارزش «حیات معقول» انسانهاست نه سانسور اندیشه، چنانکه تحقیق و کاوش جدی برای تشخیص صلاحیت مواد به کار رفته در یک قرص سردرد، بیان‌کننده ارزش جان آدمی است، نه سانسور شیمی و داروسازی و پزشکی.

بنابراین، در باره موضوع آزادی اندیشه و ارتباط آن با حیات معقول انسانی می‌توان گفت:

۱- اندیشه‌هایی که به تحقیق و کشف و تنظیم موضوعات عالم طبیعت و ابعاد طبیعی انسان مربوط می‌شود که علوم تحقیقی آنها را برعهده گرفته است، بدون هیچ قید و شرطی، آزاد است مگر در مواردی که نتایج آنها به ضرر بشریت تمام شود.

۲- اندیشه‌هایی که پیرامون هویت انسان معنی‌دار و بایستگیها و شایستگیهای او صورت می‌گیرد و نیز اندیشه‌هایی که پیرامون مسائل مربوط به کل هستی انجام می‌پذیرد و در تعیین ارزش و موقعیت انسانی تاثیر می‌کند، بدان جهت که موضوعات و قضایای مورد اندیشه عینیت محسوس ندارند و ذوقها و آرمانهای پذیرفته شده و شرایط محیطی و فرهنگی و دیگر انگیزه‌های شخصی و اجتماعی در طرز اندیشه و انتخاب اصول موضوعه و حتی بدیهی یا نظری تلقی کردن اصول دخالت و تصرف دارند، لذا حتماً باید برای حفظ مغزها و روانهای افراد جامعه از اختلال و اضطراب و اجتناب از غوطه‌ور شدن در خیالات، قانونی برای اندیشه وجود داشته باشد که از محذورات فوق جلوگیری کند. این قانون عبارت است از هدف قراردادن کشف و شناخت حیات معقول انسانها در جهانی معقول و هدفدار. فقط با مراعات این قانون است که یک انسان متفکر نمی‌تواند هویت انسان معنی‌دار در جهان معنی‌دار را مهره‌های شطرنج مغز خود تلقی کند و یا موجودیت و ارزش شخصیت ابراهیم خلیل و موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد بن عبدالله و علی بن ابی طالب علیهم السلام را با موجودیت و ارزش فراغت شهوتران و خودپرست و طواغیت ضد انسان یکی بشمارد و یا فطرت پاک و غریزه مقدس کمال جوئی انسان را با یک غریزه حیوانی تفسیر و توجیه نماید.

ما هیچ چاره‌ای جز پذیرفتن این قانون نداریم که

**\* همچنانکه آزادی در عقیده نباید به حدی برسد که حیات آدمی را از قابلیت تفسیر و توجیه ساقط نماید، به طریق اولی، نباید آزادی اندیشه در حدی تجویز شود که منجر به سقوط یا بی‌اعتباری اندیشه گردد و نیز نباید آزادی اندیشه مزاحم سایر فعالیت‌های مغزی و روانی انسان باشد.**

چون جهان با شناسایی جهان فرق دارد، بنابراین، هیچ راهی برای پیمودن راه معرفت نداریم مگر اینکه باید بپذیریم واقعیت با اندیشه متفاوت است و واقعیت قانون دارد و باید هر اندیشه‌ای در صدد شناختن و شناساندن آن قانون باشد و با اصطلاح خوشایند «آزادی اندیشه» خود و دیگران را نفریبد. همچنین باید این اصل را بپذیریم که کسی که به جهت علاقه به لذت آزادی اندیشه بی‌ثمر و بی‌نتیجه، دست از تکاپو و تلاش قانونی اندیشه با نتیجه و مثمر بردارد، در حقیقت، یا فلسفه و حکمت اندیشه را نفهمیده است و یا ضرورت وصول به واقعیت را.

### ۳- آزادی بیان و تبلیغ

این آزادی مانند دو آزادی گذشته، در مغرب زمین از حداکثر ترویج و تبلیغ و بیان برخوردار گشته است. شاید بتوان گفت چشمگیرترین جمله‌ای که درباره این آزادی گفته شده همان جمله معروف نقل شده از ولتر است. او گفته است: «من با این سخنی که تو می‌گویی مخالفم ولی حاضریم به خاطر اینکه تو این سخن را آزادانه بیان کنی جانم را بدهم».

من نمی‌دانم ارزش جان ولتر برای خود او چقدر بوده است و باز نمی‌دانم که اگر علت مخالفت او با سخن آن شخص پایمال شدن حقوق انسانها باشد (که حق آزادی هم یکی از آنها است) آیا باز ولتر حاضر بود جان خود را از دست بدهد تا آن کوه آتشفشان مواد گداخته خود را بر مزرعه روانها و مغزهای بشر سرازیر کند و آنها را تباہ بسازد؟! این است معنای آن ضرب‌المثل بسیار ساده که می‌گوید: «او از شدت حرصش به حلیم، خود را توی دیگ جوشان انداخت!!». خود ولتر برای ادای همین جمله فریبنده که ایده‌آل‌ترین جمله برای ساده‌لوحان است، از همان آزادی در بیان استفاده کرده که اجازه می‌دهد کوه آتشفشان هر چه مواد سوزاننده در درون دارد بیرون بریزد و میلیونها جاندار را در راه آزادآشنایی خود بسوزاند و تباہ کند!! آیا واقعاً این گونه متفکران، با اینکه می‌دانند لازمه سخنانشان چیست، باز این گونه حرفها را به زبان می‌آورند، یسا اینکه فقط می‌خواهند سخنی گفته باشند و تبدیل به یک اسطوره برجسته تاریخی شوند؟! افسوس!

ما چو خود را در سخن آغشته‌ایم از حکایت ما حکایت گشته‌ایم

احتمال دیگری هم وجود دارد و آن این است که شاید ولتر می‌خواست میدان مناسبی از فضای محیط را برای بیانات خود باز کند. در یکی از جملات آموزنده‌ای که از مشهورترین دانشمندان قرن اخیر در خاطر دارم چنین آمده است:

«معمولاً آزادی بیان و تبلیغ، در طول تاریخ، موقعی مورد شدیدترین دفاع قرار گرفته است که جمعی می‌خواستند عقاید خود را مطرح سازند و آن را بقبولانند».

ما در این مبحث به بعضی از نتایج آزادی نامعقول بیان اشاره می‌کنیم و سپس آن را از دیدگاه اسلام مطرح می‌سازیم:

بعضی از نتایج آزادی نامعقول بیان

۱- موضوعیت پیدا کردن خود بیان، با قطع نظر

از اینکه محتوای بیان چیست. همه ما می دانیم که در دنیا فراوانند اشخاصی که فقط می خواهند حرفی بزنند تا، به اصطلاح معروف، خودشان را سبک کنند و اما اینکه سخنانشان چه محتوایی دارد، مورد توجهشان نیست.

۲- برخی اشخاص هستند که سخنانشان برای خودشان اهمیت زیادی دارد و گمان می برند آن سخنان برای همگان دارای اهمیت است، لذا از راه دلسوزی! برای مردم جامعه، عشق سوزانی به بیان آن سخنان دارند!

۳- کسانی هستند که عاشق مطرح شدن در جامعه اند ولی هیچ وسیله ای برای طرح شدن در جامعه جز سخن پرآکنی ندارند. باید حرف بزنند تا مورد توجه قرار بگیرند! البته، اگر گوینده سخن واقعاً دارای سرمایه ای مفید برای جامعه باشد و بخواهد به وسیله بیان سخنانش به جامعه نفع برساند و این کار نیازمند شناخته شدن او باشد، اشکالی نیست و این هدف انسانی غیر از آن هدف پست است که می گوید: «ای مردم! به من نگاه کنید!!»

۴- بیان جملات جناب و تکان دهنده، با قطع نظر از اینکه پس از آنکه مستمع یا خواننده تکان خورد و به سخن گوینده جلب شد، چه نتیجه خواهد داد. باید بگویم این گونه سخن پرآکنی ها و حرفی ها مشتریان بسیار خوبی در میان اشخاصی ناآگاه دارد. متأسفانه، از موقعی که زندگی ماشینی، بعضی از جوامع را گرفتار یکنواختی ملال آور زندگی کرده است، برای شکستن یکنواختی ملال آور، سخنان جناب و تکان دهنده، اگر چه کاملاً بی معنی و با ضد واقعیت باشند و فقط بتوانند چرت خواب آلودگان زندگی ماشینی ناآگاهانه را- ولو برای چند لحظه- برهم بزنند، رایج و شایع گشته است.

اما حقیقت چیست؟ حقیقت این است که اگر واقعیتی جز نوآوری برای مرتفع ساختن ملالت یکنواختی زندگی به مردم عرضه نشود کاری که انجام گرفته است آب زدن به صورت برای برطرف کردن کسالت خواب آلودگی است.

آب به صورت زدن برای برطرف کردن کسالت خواب آلودگی، نمی تواند بیداری را تفسیر کند و تکلیف انسان را در حال بیداری و هوشیاری روشن سازد!

همان گونه که برای نیل به حالت آرامش و الای روحی، شراب و دیگر وسایل تخدیر، نمی تواند کاری انجام بدهد. فقط کاری که از

**\* با دقت در آیات و احادیث ثابت می شود که نه تنها هر حقیقت مفید به حال انسانها را می توان آزادانه بیان نمود، بلکه کتمان حقیقت جرمی بزرگ و مستوجب کیفر است.**

دست و وسایل تخدیر برمی آید دقایق یا ساعتهایی است که، با مختل کردن عوامل هوشیاری، انسان را در ناهوشیاری مرقت فرو می برد.

اسف بارتر از این، متفکر نامیده شدن بر هم زندگان چرت خواب آلودگان است. اشتباه نشود، برهم زدن چرت غیر از بیدار کردن است که انسان را به دنبال آگاهی ها و تحصیل معارف اصول زندگی می فرستد. البته، می دانیم که با تکان دادن مردم و جلب آنان به سخنان شگفت انگیز (اگرچه بی معنی یا ضد واقعیت هم باشد) چه بسا انسانها که در جهالت غوطه ور می شوند و چه ارزشها و اصول عالی انسانی که تباه می گردد. برای چه؟ برای اینکه نویسنده یا گوینده گریبان مردم را بگیرد و به شدت تکان بدهد و آنها را به سوی خودش متوجه سازد. آیا شستشوی مغزی مردم جامعه، به بهای خودنمایی انسانی که می خواهد خویش را مطرح کند، مساوی نابودی معنوی مردم آن جامعه نیست که یک انسان خودخواه، با سوء استفاده از آزادی مطلق در بیان، انجام می دهد؟! آیا بی اعتنایی به ارزش بعد معنوی مردم کمتر از بی اعتنایی به ارزش بعد مادی آنان است؟! آیا شما که دارای خرد و وجدان پاک هستید، میان دو جمله زیر تفاوتی می بینید؟!

جمله اول: من باید آنچه را که به ذهنم خطور کرده است آزادانه بیان کنم، اگرچه همه اصول و ارزشهای واقعی بشری را مختل می سازد و مغزها را گمراه کند.

جمله دوم: سخنی که مخاطب اینشتین، فیزیکدان مشهور، در برابر گفتار او «آزادانه» بیان کرده است. اینشتین در سال ۱۹۴۹ در ساره ملاقات خود با یکی از سران آمریکایی چنین نوشت: «اخیراً با یکی از شخصیت های باهوش آمریکایی، که به صورت ظاهر دارای حسن نیت بود، مذاکره می کردم و به او تذکر دادم که خطر

جنگ جدیدی بشریت را تهدید می کند و اگر چنین جنگی درگیرد احتمالاً نوع بشر منهدم خواهد شد و فقط تشکیلاتی که مافوق ملتها باشد می تواند از چنین خطری جلوگیری کند. اما بانهایت تعجب مشاهده کردم که مخاطب من چنین جواب داد: به چه دلیل شما تا این اندازه مخالف با انهدام نوع بشر هستید؟!»

اگر عبارات بعدی متفکر مزبور را در تفسیر پاسخ مخاطبش مورد دقت قرار بدهیم خواهیم دید که حتی امکان دارد یکی از بزرگترین عللی که مخاطب او را وادار کرده است چنان پاسخ حیرت انگیزی را بدهد همان فرسودگی مغزهای بشر و پوچ تلقی کردن زندگی است که ناشی از رگبار نظریه ها و آرای ضدونقیض و شایسته و ناشایسته با سوء استفاده از آزادی مطلق در بیان بوده است.

اینشتین در همین مآخذ می گوید: «چنین جواب تند و صریحی از رنج درونی و بدبختی آشکاری حکایت می کند که مولود جهان امروز است. این جواب، به نظر من، جواب کسی است که کوشش بسیار کرده است تا تعادلی در وجود خویش ایجاد کند و توفیق نیافته است و حتی امید توفیق را نیز از

دست داده است. این جواب بیان انزوایی دردناک است که همه افراد بشر امروزه از آن رنج می برند».

این جملات، در تحلیل نهایی، به بیماران فقدان ایدئولوژی و عقیده والایی که بتواند هویت انسان را در این جهان هستی در هر دو منطقه «آنجانکه هست» و «آنجانکه باید» تفسیر و توجیه کند، می رسد و این فقدان، اگر معلول دو علت اساسی باشد، قطعاً علت یکم آن رگبار ضدونقیض گویهای گویندگان و نویسندگانی است که در هر دو منطقه به اظهار نظر آزادانه پرداخته و آن را به مغزهای بشری سرازیر کرده اند.

آزادی بیان و تبلیغ از دیدگاه اسلام اشاره کردیم که ابراز و بیان واقعیات مفید به حال بشر، چه در قلمرو مادی و چه در قلمرو معنوی، نه تنها آزاد است بلکه کسی که اطلاعی از واقعیات و حقایق داشته باشد و قدرت بیان و تبلیغ آنها را در خود احساس کند و با این حال، ساکت بماند و مردم را از دریافت آن حقایق و واقعیات محروم بسازد، مجرم است و هم در این دنیا و هم در آخرت مورد بازخواست قرار خواهد گرفت. برای نمونه دو آیه از قرآن مجید را در اینجا متذکر می شویم:

**\* همچنانکه نظریه «هنر برای حیات معقول انسانها» ارزش قائل شدن برای «حیات معقول» انسانهاست و نه سانسور هنر، اندیشه برای حیات معقول انسانها نیز برای آرایه ارزش «حیات معقول» انسانهاست نه سانسور اندیشه.**

۱- یا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل و تکتُمون الحق و انتم تعلمون.

ای اهل کتاب! چرا حق را با باطل می پوشانید و حق را کتمان می کنید (مخفی می دارید) در حالی که شما می دانید.

۲- ان الذين يكتُمون ما ائزنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون.

کسانی که مخفی می دارند آن دلایل آشکار و هدایت را که فرستادیم و پس از آنکه آنها را برای مردم آشکار کردیم، آنان هستند که خداوند بر آنان لعنت می کند و لعنت کنندگان [نیز به آنان لعنت می فرستد].

اگرچه مخاطب در آیه اول اهل کتاب است، ولی بانظر به عموم آیه بعدی و با توجه به معنای حق و بینه (دلیل روشن) و هدایت که تامل کننده حیات حقیقی (حیات معقول) انسانها است، نهی مزبور شامل هرگونه کتمان و مخفی داشتن هر نوع حق و بینه و هدایت بوده و نیز شامل هر شخص یا

گروهی است که کتمان کننده امور باشد.

منابع حدیثی در لزوم بیان حقایق مفید به حال انسانها بقدری فراوان است که نمی توان همه آنها را در این مبحث آورد و فقط به ذکر چند نمونه اکتفا می کنیم:

۱- عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قرأت فی کتاب علی علیه السلام: ان الله لم يأخذ علی الجهاد عهداً بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهداً ببذل العلم لان العلم کان قبل الجهل.

امام صادق علیه السلام فرموده است: در کتاب علی علیه السلام خوانده ام که خداوند متعال پیش از آنکه از مردم نادان پیمان برای طلب علم بگیرد، از دانایان، پیمان بذل علم (تعلیم) را گرفته است، زیرا علم پیش از جهل بوده است.

۲- عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قام عیسی بن مریم علیه السلام خطیباً فی بنی اسرائیل، فقال: یا بنی اسرائیل لاتحدثوا بالجهال بالحکمة فتظلموها ولاتتمنوها اهلها فتظلموهم.

امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت عیسی بن مریم علیه السلام در میان بنی اسرائیل برای ایراد خطبه ایستاد و فرمود: ای بنی اسرائیل! حکمت را برای مردم نادان مگوئید، اگر چنین کردید ظلم به حکمت نمودید و حکمت را از مردمی که شایسته آنند دریغ مدارید که اگر چنین کنید به آن مردم شایسته ظلم کرده اید.

۳- من علم خیراً فله مثل اجر من عمل به هرکس خیری را تعلیم بدهد برای اوست پاداش کسی که به آن خیر عمل کرده است.

۴- ان العالم الکاتم عمله یبعث اثنان اهل القیامة ریحا

عالمی که علم خود را کتمان کند، روز قیامت مبعوث می شود درحالی که متعفن ترین مردم روز قیامت است.

۵- الخلق کلهم عیال الله واحبهم الیه انفعهم لهم (همه مردم مانند عیال خداوند هستند و محبوب ترین مردم در نزد خداوند نافع ترین آنان به مردم است)

مطالبی که از این روایات برمی آید به قرار زیر است:

- ابراز واقعیات و بیان حقایق برای کسانی که عالم به آنها هستند واجب است زیرا خداوند از دارندگان علم پیمان گرفته است که علم خود را اشاعه دهند.

- در هیچ یک از روایات فوق، تقییدی برای معلوماتی که باید بیان شود وجود ندارد، لذا شامل همه گونه معلومات است. البته، به قرینه حکم عقل و مضمون دو آیه گذشته قطعی است که آن معلومات باید برای ابعاد مادی و معنوی بشر مفید باشد نه مضر.

- همان گونه که خداوند از علما پیمان گرفته است که آنچه را می دانند بیان کنند و مردم نادان را تعلیم بدهند، از مردم نادان نیز پیمان گرفته است که باید در تحصیل علم و معرفت تلاش و تکاپو کنند.

- کسانی را که ارزش حکمت را نمی دانند و چه بسا با ارایه حکمت درصدد معارضه و اخلاص لگری درباره موجودیت خود یا دیگران برمی آیند، نباید

## \* باید این اصل را بپذیریم که کسی که به جهت علاقه به لذت آزادی اندیشه بی ثمر و بی نتیجه، دست از تکاپو و تلاش قانونی اندیشه با نتیجه و مثبت بردارد، در حقیقت، یا فلسفه و حکمت اندیشه را نفهمیده است و یا ضرورت وصول به واقعیت را.

در جریان حکمت قرارداد زیرا ارزش آن را پایین می آورند و چون نمی دانند حتی با حکمت خصومت هم می ورزند و چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «الناس اعداء ما جهلوا» (مردم دشمنان چیزی هستند که آنرا نمی دانند).

- حکمت را نباید از اشخاص شایسته حکمت مضایقه کرد، زیرا مضایقه حکمت از شایستگان، ستم بر آنان است و مطابق آیات بسیار فراوان در قرآن، ستمکاران پلیدترین اشخاص اند و گرفتار لعنت خداوندی در دنیا و آخرت خواهند بود.

- هرکس چیزی را به مردم تعلیم دهد که به نفع و خیر و صلاح مردم باشد مانند همان پاداش به او خواهد رسید که نصیب عمل کننده اعمال نافع خواهد گشت. ملاحظه می شود که موضوع تعلیم چیز خاصی نیست بلکه هر چیزی است که به نفع و صلاح و خیر مردم تمام می شود.

- کسانی که حقیقت یا حقایقی را می دانند و آنرا مخفی می دارند و به مردم بیان نمی کنند، یکی از بدترین عذابهایی روز قیامت در انتظارشان است. - ملاک عمومی ارزش یک انسان و محبوبیت او در بارگاه خداوندی با کمیت و کیفیت سودمندی او به مخلوقات خداوندی سنجیده می شود. به عبارت کلی تر، هرکس برای مردم نافع تر باشد در نزد خدا محبوب تر است و چه نفعی بالاتر از بیان حقایق مفید به حال انسانها؟

با دقت کافی در منابع اصلی اسلامی (آیات قرآنی و احادیث)، با کمال وضوح اثبات شد که نه تنها هر حقیقت مفید به حال انسانها را می توان آزادانه بیان نمود بلکه، مطابق همان منابع، کتمان حقیقت جرمی است بزرگ که کتمان کننده کیفر آن را خواهد دید، بلکه اگر مخفی داشتن حقایق منجر به وارد آمدن آسیبها و اختلالاتی در ابعاد و شؤون ضروری انسانها شود، از نظر حقوقی، با مخفی کننده مانند عامل اصلی وارد کننده اختلالها و آسیبها رفتار خواهد شد. به عنوان مثال، اگر کسی در یک آبادی می داند که منبع چشمه آب در کدام طرف کوه است و آنرا بیان نکند و مردم را از محل آن منبع مطلع نسازد، هر ضروری که به مردم آن آبادی در نتیجه بی آبی وارد شود، او عامل اصلی آن ضرورت تلقی می گردد، و اگر فرضاً مردم آن آبادی از تشنگی بمیرند قاتل آن مردم محسوب می شود.

## حد آزادی بیان

اگر اعتلای فکر بشری به حدی رسیده بود که هم بیان کننده غیر از حق و واقعیت را ابراز نمی کرد و هم شنونده و مطالعه کننده و تحقیق کننده در آن بیان از اطلاعات کافی و فکری نافذ برخوردار بود، هیچ مشکلی در آزادی بیان به طور مطلق وجود نمی داشت. ولی آیا واقعیت چنین است؟ یعنی آیا بیان کنندگان و شنوندگان و مطالعه کنندگان در جوامع مشرق زمین، همگی در علم و فلسفه، ابوریحان بیرونی و ابن سینا و فارابی، و در معارف انسانی والا، محمد مهدی نراقی و شیخ مرتضی انصاری هستند؟! که هر چه بیان کنند روی محاسبه دقیقه معرفتی خواهد بود و هر چه بشنوند و در آن مطالعه و تحقیق نمایند با سرمایه معرفتی که دارند فریب نمی خورند و گمراه نمی شوند؟ و آیا بیان کنندگان و شنوندگان و مطالعه و تحقیق کنندگان در جوامع مغرب زمین، همگی ارسطو و افلاطون و سقراط و اوگوستین و دکارت و هگل و کانت و وایتهد و سنت هیلر هستند، که هر چه بیان کنند و بشنوند و مطالعه و تحقیق نمایند، با سرمایه معرفتی کامل و با محاسبه دقیق انجام بدهند؟!

واقعیت این است که چه در شرق و چه در غرب، تعداد کسانی که درجه آگاهیها و اطلاعات و اقتدار فکری آنان به درجه امثال اشخاص نامبرده، حتی به مراتب پایین تر از آنان، برسد بسیار اندک است به این ترتیب تکلیف آن خیل عظیم در برابر آزادی کوههای آتشفشانی (آزادی بیان به این معنی هرکس که هر چه می خواهد بگوید، اعم از صحیح و باطل و زشت و زیبا و آبادکننده و ویرانگر) چه خواهد شد؟! مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه فرصت طلبان و خودمهوران کامجو مانند میکروبها از ضعف اشخاص بهره می جویند. همه می دانند که شوپنهاور، مغزهای ناتوان را تحت تأثیر قرار می دهد، نه سقراط و دکارت و کانت و ابن سینا و ابوریحان بیرونی و میرداماد و ملا محمد مهدی نراقی و شیخ مرتضی انصاری را.

### آزادی مطلق یا آزادی معقول در بیان؟

آیا می توان از آزادی مطلق بیان، بدون هیچ قید و شرطی، دفاع نمود و آنرا برای هر کسی و در هر محیط و شرایطی تجویز کرد؟ آری، می توان! ولی یک شرط دارد و آن این است که صاحبان این نظریه، نخست قهوه خانه و سینماها و میکده ها و قمارخانه ها و همه اماکن عمومی و خصوصی از کودکانها و دبستانها و دبیرستانها و خیابانها و وسایل نقلیه و هر یک از خانه های شخصی مردم را دانشکده ها و آکادمیهای تلقی کنند که تمام انسانهای روی زمین در خود جای داده است، سپس هر چه به ذهنشان خطور می کند بگویند! واقعاً جای شگفتی است که این گونه مطلق گویها را از کسانی می شنویم که به تفکر و فراوانی معلومات مشهور شده اند، و با کمال بی اعتنائی به کاربرد مغزها و توانایی روانی مردم، می گویند: هر چه به ذهنتان می آید و هر چه دلتان می خواهد، بدون هر گونه قید و شرط و قانونی، بیان کنید! باتوجه جدی به فاجعه وحشتناکی که بشر دوران

اخیر از اواسط قرن نوزدهم به بعد دچار آن شده است می‌توان معنا و ارزش آزادی معقول را درک کرد. فاجعه این است که از آن هنگام که آزادی مطلق بیان در جوامع تجویز شد، هرکس هرچه به ذهنش آمد آنرا از راه زبان و قلم بیرون ریخت. درست است که در میان امور بیان شده حقایق نیز وجود داشت ولی آنقدر مطالب احمقانه و خودمحورانه بیرون آمد و به مغزهای مردم سراسر دنیا سرازیر شد که رنگ اکثر قریب به اتفاق حقایق انسانی و اصول ارزشی ناشی از هستی‌شناسی مات شد و تدریجاً مغزهای مردم خسته و فرسوده گشت و نه تنها آمادگی پذیرش آن حقایق و اصول را از دست داد بلکه اصلاً طرح آن مسائل والا را بیهوده و غیرواقع تلقی کرد! نامعقول‌تر از این، به وجود آوردن مکتبی به نام پوزیتیویسم (عین‌گرایی) یا (تحقق و تحصیل‌گرایی) بود که عده‌ای را به نام متفکر به دور خود جمع کرد و آنها نظام باز (سیستم باز) تفکرات مغز بشری را، به مقتضای خواهش نابود کننده «من چشم نمی‌خواهم، لطف فرموده مرا کور کنید»، در نظام بسته (سیستم بسته) «همین است که می‌بینیم!» محاصره نمودند!

و هیچ درک نکردند که اگر ملاک دانش و معرفت را در جمله «فقط آنچه که عینیت ملموس دارد باید مطرح گردد» قرار بدهیم اولین قربانی این محاصره نابود کننده، خود عامه است که مبنایش (مبنای همه علوم بدون استثناء) بر قوانینی استوار شده که منشاء انتزاع آنها که روابط میان اشیاء است عینیت ملموس ندارد.

برای توضیح معنا و ارزش آزادی معقول، نخست باید این حقیقت را درک کنیم که معقول یا نامعقول بودن در ذات آزادی نهفته است، زیرا معنای آزادی عبارت است از بودن راه فعل و ترک فعل برای یک انسان، اعم از اینکه یکی از دو طرف یا هر دو طرف دارای ارزش یا ضدا ارزش بوده باشد. آنچه که آزادی را موصوف به معقول یا نامعقول می‌سازد مربوط به بهره‌برداری از آزادی است، که اگر مطابق اصول و قوانین مفید انسانی باشد آزادی معقول و اگر برضد اصول و قوانین مفید انسانی باشد آزادی نامعقول نامیده می‌شود.

بنابراین، هر آزادی بیان مانند هر آزادی عقیده و اندیشه‌ای، که به ضرر مادی یا معنوی انسانی مورد بهره‌برداری قرار بگیرد، آزادی نامعقول است و اگر آزادی موافق اصول و قوانین مفید انسانی مورد استفاده واقع شود معقول است. اگر بخواهیم آزادی نامعقول را با یک عبارت گویاتر بیان کنیم، می‌گوییم: آزادی به فعلیت رساننده هوی و هوس خود طبیعت محض. آیا منطقی است که برای تجویز نوعی قرص سردرد برای بیماران تحقیقات و آزمایشهای فراوان ضرورت داشته باشد و در صورت نیاز به آزمایش بر روی یک جاندار، موشها و یا خرگوشهایی باید میدان آزمایش و تحقیق قرار بگیرند ولی در ابراز و بیان مسائل علوم انسانی، در ابعاد گوناگون موجودیت ذهنی و آرمانی و حسی و کلیات هستی‌شناسی که سرنوشت انسان را تعیین می‌نماید، هیچ‌گونه قید و شرطی وجود نداشته باشد. اگر در آزمایشهای

**\* اگر اعتلای فکر بشری به حدی رسیده بود که هم بیان‌کننده، غیر از حق و واقعیت را ابراز نمی‌کرد و هم شنونده و مطالعه‌کننده و تحقیق‌کننده در آن بیان از اطلاعات کافی و فکری نافذ برخوردار بود، هیچ مشکلی در آزادی بیان به طور مطلق وجود نمی‌داشت. ولی آیا واقعیت چنین است؟**

پزشکی موشها و خرگوشها بمیرند فقط همان حیوانات مورد آزمایش می‌میرند ولی نظریات نابخردانه و مضر برای انسانها، اگر حتی به چند نفر محدود هم بیان شود، ممکن است میلیونها انسان را مسموم سازد.

به عقیده ما مسأله آزادی معقول در بیان باید به قرار زیر مورد استفاده قرار بگیرد:

۱. در میدان علوم مربوط به جهان جمادات و نباتات و حیوانات و همه موضوعاتی که در عرصه طبیعت ابعاد مادی دارند، و دانشمندان در همان ابعاد مادی آنها دست به کار می‌شوند، هرگونه اندیشه و عقیده و بیان- باتوجه به کیفیت شناخت که آیا قطعی است، ظنی است یا احتمالی- آزاد است.

یعنی برای تعیین چگونگی بر قرار کردن ارتباط معرفتی با ابعاد مادی جهان طبیعت، هیچ‌گونه اصل ثابت و لاینفیری وجود ندارد. مثلاً اگر دیروز برای مطالعه اجسام فقط از نیروی باصره طبیعی استفاده می‌شد، امروز میکروسکوپ و تلسکوپ و دیگر دستگاهها را می‌توان مورد بهره‌برداری قرار داد و فردا ممکن است ابزار و آلات دیگری در جوامع صنعتی پدید آید. همچنین هیچ محدودیتی در تحلیل و تجزیه واقعیهای موضوعات مادی وجود ندارد، یعنی اگر یک ماده امکان هزاران نوع تحلیل داشته باشد، از دیدگاه عقل سلیم و اسلام، باید همه آن هزار نوع تحلیل از دیدگاه علمی انجام بگیرد. بلی، اگر در همین تحلیلها و شناختهای موضوعات مادی، از مرز عینتهای مشهود و ملموس گذشتیم و به منطقه مسائلی رسیدیم که مسائل نظری یا مسائل فلسفی یک علم نامیده می‌شود، اگر کلیات هستی‌شناسی در آن مسائل برای ما مطرح گشت- چنانکه در علوم انسانی و هستی‌شناسی خواهیم گفت-، لازم است که آزادی بیان موجب ترویج خلاف واقعها و افزایش ضد و نقیضها در میدان معارف اسلامی نباشد. به‌عنوان مثال، یک زیست‌شناس حق دارد درباره تحلیل ابعاد مادی زیست، مانند سلولها و ساختمان آنها، هزاران نوع بیندیشد و بیان کند، ولی هنگامی که از مرز

مشاهدات و تجارب علمی گذشت و خواست به مقوله هویت حیات پردازد، لازم است که همراه با صاحب نظران مسائل مربوط به بحث و تحقیق مشغول گردد و بدون اعمال نفوذ و بالا بردن چماقهای متنوع و تقلید از اصول پیش ساخته، حرکت رو به واقعیات انجام بگیرد.

۲. در میدان علوم انسانی و هستی‌شناسی کلی، که مستقیم یا غیرمستقیم در تفسیر انسان در دو قلمرو «آن چنان که هست» و «آن چنان که باید و تأثیر می‌گذارد» نظارت و تحقیق انسانهای آگاه و متخصص و عادل ضرورت دارد.

بار دیگر تأکید می‌کنیم که اگر اشخاصی پیدا شوند که بگویند: «ما عاشق آزادی برای خود آزادی هستیم، چه در میدان عقاید و چه در عرصه اندیشه و بیان و تبلیغ و چه در قلمرو سیاست، چنانکه در منطقه هنرها، هنر را فقط برای هنر می‌خواهیم» ما را سخنی با لذت‌جویان در چراگاه طبیعت نیست.

به همین منوال، اگر کسی بگوید: «من عاشق آزادی بیان هستم، فقط بدان جهت که سخن است و سخنها از هر کسی باشد و درباره هر موضوعی و برای هر فرد و اجتماعی در هر حال که باشند، باید رها شود و بیان گردد، قابل دفاع است همین و بس!» حقیقت این است که ما و هیچ‌کسی دیگر سخنی با چنین شخصی نداریم زیرا اگر خیلی خوش‌بین باشیم باید بگوییم: این شخص نمی‌فهمد که چه می‌گوید.

خلاصه، در میدان علوم انسانی و هستی‌شناسی، کلی، که مستقیم یا غیرمستقیم در تفسیر انسان در دو قلمرو «آن چنان که هست» و «آنچنانکه باید» تأثیر می‌گذارد، هرگونه اندیشه و تحقیق به شرط برکنار بودن از خودمحوری، که همه فعالیتها را فقط برای «به من نگاه کنید» صورت می‌دهد، و به شرط پرهیز از بهره‌برداری از مسائل مبتذل و ضدحقیقی که به وسیله انسان‌شناسانی مانند هابس و ماکیاول - زاپندگان چنگیزها و معلمان بیسمارکها و امثال اینان- ارائه می‌شود، خود عبارتی است.

ولی باتوجه به نظری بودن اغلب مسائل مربوط به عوالم انسانی و هستی‌شناسی کلی از یک سو، و احتیاج شدید به فهم مبانی اصیل و اصول اساسی آن مسائل به صدق و صفا و خلوص اعتلای حقیقت‌یابی از سوی دیگر، همه اندیشه‌ها و تحقیقات پیرامون آن دو منظم بسیار با اهمیت (علوم انسانی و هستی‌شناسی) در معرض خطا و اشتباه و خلط و تضادگویی است. مخصوصاً با نظر به دخالت اصول پیش ساخته و آرمانها و عقاید اشخاص در مسائل دو منطقه مزبور، هیچ چاره‌ای جز این نیست که همه اندیشه‌ها و احتمالات و تئوریه‌ها و فرضیات و تحقیقات مربوط به مسائل دو منطقه، در دیدگاه تحقیقات و بررسیهای شخصیت‌های آگاه و متخصص و عادل قرار گیرد و با کمال صبر و متانت و تحمل، اندیشه‌ها و احتمالات و ... در مدت زمانی لازم و کافی از مجرای تجزیه و تحلیل و ترکیب بگذرد. آنگاه نتیجه را با مراعات کمیت و کیفیت و وضوح صحت و بطلان آن، با ملاحظه صلاح وضع مغزی و

روانی مردم جامعه، بیان نمایند و بدان جهت که خداوند سبحان در هر دوره‌ای آن مقدار از واقعیات را به وسیله علم و معرفت در اختیار انسان می‌گذارد که موجب جدایی حق از باطل و سره از ناسره و زیبا از زشت و حقیقت از مجاز بوده باشد، فقط دو شرط اساسی لازم دارد:

- شرط یکم: کوشش و تکاپوی مستمر بدون احساس خستگی و افسردگی.

- شرط دوم: خلوص و صفا که قطعاً موجب تابش فروغ ربانی در دل می‌شود و با شفافیت معلومات، ارتباط انسان را با واقعیات مستقیم می‌سازد که: والدین جاهد و افینا لنهیدینهم سبلنا (آنان که در مسیر رضای ما مجاهدت می‌ورزند البته ما آنان را به راههای خود هدایت می‌کنیم).

گفتیم: «نظریات نوظهور در علوم انسانی و کلیات هستی‌شناسی باید در دیدگاه تحقیقات و بررسیهای شخصیت‌های آگاه و متخصص و عادل قرار بگیرد». دلیل لزوم این سه شرط (آگاهی و تخصص و عدالت) بسیار روشن است، زیرا اشخاصی که حق تعیین سرنوشت یک اندیشه را در اختیار دارند چه بسا که حق تعیین سرنوشت فکری و عقیدتی، و به طور کلی، سرنوشت بعد معنوی حیات را که ملاک تکامل است در اختیار دارند. لذا اگر این اشخاص از اصول و مسایل محیط به اندیشه مورد تحقیق آگاه باشند، و فقط میدان محدود خود همان نظریه را مورد مطالعه و تحقیق قرار بدهند، ممکن است آن اندیشه نوظهور را مردود بشمارند.

خلاصه شرط آگاهی برای این است که، تحقیق کنندگان، با اشراف و احاطه فراگیرتر، درباره آن اندیشه به کار پردازند. ضرورت این شرط، با توجه به این اصل بسیار مهم که بعضی از فلاسفه گفته‌اند، روشن می‌گردد: «در علوم انسانی، برخلاف هندسه اقلیدسی، ممکن است خط مستقیم طولانی‌ترین و پریچ وخم‌ترین خطوط بین دو نقطه باشد، در صورتی که در هندسه اقلیدسی

**\* آنچه که آزادی را موصوف به معقول یا نامعقول می‌سازد مربوط به بهره‌برداری از آزادی است که اگر مطابق اصول و قوانین مفید انسانی باشد، آزادی معقول و اگر بر ضد اصول و قوانین مفید انسانی باشد، آزادی نامعقول نامیده می‌شود.**

خط مستقیم میان دو نقطه کوتاه‌ترین خطوط است». به عنوان مثال، ممکن است برای شناخت صحیح یک قاعده حقوقی، گذار محقق راستین به مسائلی از فرهنگ و روان‌شناسی و علوم سیاسی بیفتد که اگر حقوقدان از آن مسائل آگاهی نداشته باشد و بگوید «من درباره یک قاعده حقوقی تحقیق

می‌کنم و نیازی به آگاهیهای فرهنگی و روان‌شناسی و سیاسی ندارم» از فهم آن قاعده حقوقی ناتوان بماند.

دلیل لزوم شرط تخصص روشن‌تر از آن است که نیازی به تذکر داشته باشد، زیرا بدیهی است که شخص غیرمتخصص از علم و معرفت نسبت به اندیشه نوظهور بیگانه است و اظهار نظر چنین شخصی چه بسا که جرم محسوب شود. اما دلیل لزوم شرط عدالت - که منشأ آن احساس جدی تعهد است. این است که اگر عدالت نباشد، اولاً در هر اندیشه نوظهوری اظهار نظر می‌کند اگر چه شایسته آن نباشد و ضرر این گونه اظهار نظر ناشایست از بیان آزادی آن اندیشه در عرصه اجتماع، بدون تجویز محققان آگاه و متخصص و عادل، قطعاً بیشتر خواهد بود زیرا اظهار نظر مقام مربوط، ارزش و سرنوشت آن اندیشه را به طور حتم تعیین می‌نماید، ثانیاً اگر محقق غیر عادل آن اندیشه نوظهور را، با اینکه صحیح بوده است، محکوم کند به خود صاحب‌اندیشه و جامعه خیانت کرده است و چون شخصیت محکوم‌کننده به عنوان مقام با صلاحیت تلقی شده است، آن خیانت، امانت تجلی خواهد گردید، و اگر اندیشه نوظهوری را که باطل بوده است تصدیق نماید، باز با قیافه امانت، به جامعه خیانت کرده است، و اگر اندیشه نوظهور صحیح بوده و او هم صحت آن را تصدیق کرده، اگر چه این تصدیق ضروری مستقیم به صاحب اندیشه و جامعه نمی‌رساند، ولی می‌تواند در موقعیتی مناسب دستاویز محقق غیر عادل باشد و بگوید: «من همواره اندیشه‌های صحیح را تصدیق و بیان آزاد آن را ترویج کرده‌ام!» در صورتی که تصدیق مزبور مستند به عدالت و تعهد او نبوده است.

ممکن است این سؤال پیش آید که آیا با این نظریه چاره‌جویانه، رقابتها در تکاپوی معرفتی به رکود نمی‌گراید؟

پاسخ این سؤال منفی است، زیرا: اولاً، مگر تحقیقات پزشکی و داروشناسی و داروسازی و لزوم بررسیهای متنوع برای تجویز و به رسمیت شناختن نتایج آن تحقیقات پزشکی و دارویی، رقابت‌های علمی سازنده را در دانشکده‌ها و مراکز آموزشی و آزمایشگاهها دچار رکود کرده است؟!

ثانیاً، با نظریه مزبور که مطرح کردیم، رقابت‌های سودجویانه و مبتنی بر غرض‌های غیر انسانی که معمول است از بین می‌رود و رقابت‌های سازنده جانشین آنها می‌گردد زیرا علاوه بر اینکه شخصیت‌های کاملاً آگاه و متخصص و عادل که تحقیق و بررسی اندیشه‌های نوظهور در علوم انسانی و کلیات هستی را برعهده دارند (و دائماً در حال تحقیق و مطالعه و تلاش فکری پیرامون اندیشه‌ها و موضوعات مربوط بسر می‌برند) خود طرف رقابتها و مسابقه‌های فکری قرار می‌گیرند - چنانکه بارها تصریح و تاکید کردیم - به جهت آزادی اندیشه و تحقیق، دیگران نیز در تکاپوی فکری در حل رقابت و مسابقه‌اند، زیرا آن هیأت متخصصان آگاه و عادل دائماً جامعه را در جریان قضایا خواهند گذاشت که مثلاً: «دانش پژوهان و

محققان محترم! اگر در پیرامون فلان مساله انسانی نظریاتی دارید مطرح کنید، زیرا اندیشه‌های جدیدی درباره آن مطرح شده و در

جریان تحقیق و پژوهش قرار گرفته است». بدین ترتیب، نه تنها رقابت‌های علمی سازنده را کد نخواهد ماند بلکه شدیداً به جریان معقول خواهد افتاد.

#### ۴- آزادی رفتار

شاید بتوان گفت بیش از یک قرن است که برخی از جوامع، که خود را تمدن نامیده‌اند، این آزادی را به طور مطلق، چه با وسایل معمول بیان و چه

**\* آنچه که باید انجام داد اندیشه مفید است و اندیشه مفید عبارت است از آن فعالیت مثبت ذهنی که متفکر را به کشف واقعیات نائل می‌سازد.**

در تدریسهای دانشگاهی و هرگونه وسایل تبلیغ، ترویج نموده و گاه نیز آن را یکی از افتخارات ترقی و اعتلای جوامع خود تلقی کرده‌اند. جمله‌ای که این آزادی را بیان می‌کند این است: «فقط مزاحم حقوق دیگران نباش، سپس هر چه می‌خواهی بکن». در مقابل این جمله ضد انسانی، بایستی در نظر بگیریم که مشاهدات و تجارب دائمی اثبات می‌کند که هرگز چنین نبوده است که تمایلات و خواسته‌های انسان، به طور عموم، موافق عقل و منطق با واقعیات باشد. این همه جرمها و خیانتها و جنایتها و حق‌کشیها، که سطور کتاب تاریخ بشری را پر کرده است، با خواسته‌ها و تمایلات بشری انجام می‌گیرد. بنابراین جمله «هر چه می‌خواهی بکن» بنیان‌کن‌ترین سفارشی است که به بشریت داده شده و عاملان این سفارش را می‌توان چنگیزهای ارواح آدمیان نامید.

ممکن است گفته شود که همه جرمها و خیانتها و جنایتها از مزاحمت و تعدی به حقوق دیگران ناشی می‌شود و در جمله فوق عدم مزاحمت و تعدی به حقوق دیگران شرط آزادی مطلق رفتار ذکر شده است. پاسخ این اعتراض روشن است زیرا، وقتی که اراده یک انسان برای هرگونه رفتار آزاد قرار داده شد، معنایش این است که برای جان و روح آن انسان هیچ اصل و قانونی که مراعاتش برای آن انسان واجب باشد وجود ندارد. نتیجه چنین بی‌پروایی و بی‌اصل و قانون بودن ذات انسانی، این است که انسان درباره خودش (جان و روان و مغز خویشین) هر کاری انجام بدهد آزاد و بی‌مهار است، یعنی او می‌تواند، از میگزازی گرفته تا خودکشی، تمام جرمها و خیانتها و جنایتها را درباره جسم و جان و روان و مغز خویشین انجام بدهد.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان



کسی را که کمترین حق و قانونی برای خویشین قائل نیست الزام کرد که باید حق و قانون دیگران را بپذیرد؟ آیا می‌توان کسی که مراعات حق و قانونی را درباره خویشین لازم نمی‌داند درباره دیگران الزام کرد که باید حقوق و قوانین آنان را مراعات کند؟!

کسانی که می‌گویند: «فقط مزاحم حقوق دیگران نباش، سپس هر چه می‌خواهی بکن»، مانند این است که به کوه آتشفشان توصیه کنند که در درون خود تمام فعل و انفعالات را انجام بدهد و سرتاسر، مواد گداخته باشد، ولی به مزارع و خانه‌ها و کلبه‌های مردم تعدی نکند!

این اشخاص باید بدانند فردی که از درون فاسد می‌شود محال است برای انسانهای دیگر حق حیات، حق کرامت و حق آزادی قائل شود. اصلاً چنین شخصی حق و حکم و حیات و کرامت و آزادی را نمی‌فهمد، چه رسد به اینکه آنها را مراعات کند. و در حقیقت، این اشخاص فاسد تجسمی از تراحم و تعدی و خیانت و جنایت بالقوه‌ای هستند که کمترین انگیزه، برای به فعلیت رسیدن پلیدیهای آنان کفایت می‌کند. بعضی از متفکران آلمان به اینجانب گفتند: در جنگ جهانی دوم، وقتی مسلم شد که ما مغلوب شده‌ایم و دشمن وارد شهرهای ما می‌شود، پیش از آنکه دشمن وارد شهرهای ما شود، بعضی از ما خانه‌های یکدیگر را غارت می‌کردیم.

بعلاوه می‌توان گفت کسانی که جمله «هر چه می‌خواهی بکن» را توصیه می‌کنند، نه تنها افرادی را در جامعه مانند کوه آتشفشان می‌سازند، بلکه به خود آن افراد هم خیانت می‌کنند، زیرا آنان با توصیه به آزادی مطلق رفتار، عقل و خرد و وجدان و نیروهای عامل تکامل و ترقی انسان را سرکوب می‌کنند تا بتوانند به راحتی این قرن را قرن دیوانگی بنامند و اگر خدای نخواست جنگهای خامانوسوزی شعله‌ور شد، و شمار زیادی از انسانها را خاکستر کرد، هیچ کسی مسئولیت آن را به عهده نگیرد و به هر کس که مراجعه کنید تا علت شعله‌ور شدن آتش جنگ را بپرسید پاسخی جز این نخواهید شنید که «شما از دیوانگان چه انتظاری دارید؟»

همان گونه که در مقوله آزادی بیان آن را به دو قسم مطلق و معقول تقسیم کردیم آزادی رفتار را نیز می‌توان به معقول و غیرمعقول تقسیم کرد.

زیرا اگر رفتار - چنانکه توضیح خواهیم داد- مستند به اصل و قانون و اراده برانگیخته از تمایلات طبیعی قانونی باشد، آزادی در چنین رفتاری، آزادی معقول است، و اگر رفتار به هیچ اصل و قانون و تمایلات طبیعی قانونی مستند نباشد، آزادی در چنین رفتاری، نامعقول است.

ممکن است گفته شود: «این چه تکلیفی است که به انسانها الزام کنیم باید رفتار خود را مطابق اصل و قانون بسازند؟! وقتی که انسان مزاحم دیگری نباشد دلیلی ندارد که خود را در تنگنای این اصل و آن قانون بفشارد. پاسخ این گفتار بسیار روشن است، زیرا اولاً مگر خود انسان یک موجود قابل ترقی و اعتلا و رشد و کمال نیست؟

ما می‌دانیم و همه مکتبها و متفکران نیز پذیرفته‌اند که انسان فقط با پیروی از عقل و وجدان و رسالت‌های الهی است که می‌تواند از منطقه حیوانات جدا شود و بالاتر برود و او نمی‌تواند، هم انسان خواهان رشد و کمال باشد و هم به هیچ یک از احکام عقلا و وجدان و رسالت‌های الهی اعتنایی نکند و رفتارهایش برانگیزه هوی و تمایلات بی‌مهاری باشد.

می‌گویند یک متفکر بزرگ برای تحقیق در شخصیت آدمی سخت کوشش و تلاش می‌کرد. روزی یکی از آشنایانش وارد محل کار او شد و گفت: استاد بزرگوار! چه می‌کنی؟! استاد پاسخ داد: درباره شخصیت انسانی مشغول تحقیق

**\* فاجعه این است که از آن هنگام که آزادی مطلق بیان در جوامع تجویز شد، هرکس هرچه به ذهنش آمد آن را از راه زبان و قلم بیرون ریخت. درست است که در میان امور بیان شده حقایقی نیز وجود داشت، ولی آنقدر مطالب احمقانه و خودمخورهانه بیرون آمد و به مغزهای مردم سراسر دنیا سرازیر شد که رنگ اکثر قریب به اتفاق حقایق انسانی و اصول ارزشی ناشی از هستی‌شناسی مات شد.**

هستم. آن آشنا گفت: استاد! کار بیهوده می‌کنی و وقت خود را هدر می‌دهی. مردم در میدانها و رقص‌خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و کوچه و بازارها، حتی در خود آموزشگاهها، مشغول دریافت سود و لذت خویش یا مشغول تحصیل مقدمات آن دو هستند و کسی پیدا نمی‌شود که اعتنایی به تحقیقات شما داشته باشد.

استاد کاغذ و قلم را بر زمین نهاد و گفت: آه، مگر من انسان نیستم؟ مگر برای شناخت شخصیت خویشتم یک عمر تحقیق و تفکر زیاد است؟ برخیز و برو که «وقت تنگ و می‌رود آب فراخ»!

ثانیاً، آیا می‌توان تصور کرد که یک انسان در یک

جامعه زندگی کند و خطی پولادین پیرامون او کشیده شود که تاثیر و تاثر او از جامعه بکلی قطع شود؟ اگر کسی چنین تصویری داشته باشد قطعاً باید در انسان‌شناسی خود به طور جدی تجدیدنظر کند، زیرا انواعی از ارتباطات که انسانها با یکدیگر دارند - از ارتباط جنسی گرفته تا ارتباط مدیریت و آموزش و سیاست و حقوق و دهها امثال این ارتباطات - نمی‌گذارد یک انسان در جامعه مانند یک انسان در خلا محض زندگی کند.

کسانی که منکر سرایت بیماریها و پلیدیهای روانی هستند هنوز در شناخت انسان حتی گامهای اولیه را هم برنداشته‌اند. اصل سرایت را در بیت زیر از

ابوالعتهیه می‌خوانیم:

ما یصلح الناس وانت فاسد

هیئات ما ابعدها تکابده

مادامی که تو فاسد هستی مردم صالح نخواهند گشت.

به نظر می‌رسد بیماری مهلك «هر چه می‌خواهی بکن» و فقط مزاحم دیگران باش! از تفکیک نابخردانه مذهب، اخلاق، حقوق و سیاست از یکدیگر ناشی شده که مدتی است با بیمار ساختن ارواح مردم جوامع، آنان را به تبعیدگاه پوچ‌گرایی (نیپیلیسم) می‌راند و تا موقعی که این تفکیک در میان جوامع رواج داشته باشد محال است برای مردم از حق و عدالت و آزادی معقول و خرد و وجدان و عشق اهلاهی انسانی و هدف اعلاهی زندگی سخنی به میان آورد.

برای تکمیل این مبحث، داستان تفکیک فوق را از زبان رابرت هوگوت جاکسون، دادستان دیوان کشور ممالک متحده آمریکا، می‌خوانیم:

«به نظر یک نفر آمریکایی، اساسی‌ترین اختلافات، در رابطه میان قانون و مذهب قرار دارد. در غرب، حتی در آن کشورها که عقیده محکم به تفکیک مذهب از سیاست ندارند، سیستم قانونی را یک موضوع دنیوی می‌دانند که در آن مقتضیات وقت رل بزرگی بازی می‌کند. البته، نفوذهای مذهبی در تشکیل قوانین خیلی موثر و قوی بوده‌اند. قانون عبرانی پنتاتوک که پنج کتاب اول تورات باشد، تعلیمات مسیح و قوانین کلیسایی هر کدام کمکی به فکر قانونی ما کرده‌اند. در ازمنه پیش، غیرمعمول و غیرعادی نبود که سیاستمداران با نفوذ و کلمات و قانونگذاران را از میان مشایخ کلیسا انتخاب کنند ولی، با وصف همه اینها، قانون باز به صورت یک امر دنیوی باقی مانده است. مجالس مقتنه برای وضع قانون و دادگاهها برای اجرای آن به وجود آمده‌اند. و اینها تأسیسات این جهانی به شمار می‌آیند که با دولت سروکار دارند و مسوول آن می‌باشند، نه با کلیسا و مذهب. از این رو، قانون ما در آمریکا تکلیف مذهبی معین نمی‌کند بلکه، در حقیقت، هشیارانه آنها را حذف می‌کند. قانون در آمریکا فقط یک تماس محدودی با اجرای وظایف اخلاقی دارد. در حقیقت، یک شخص آمریکایی، در همان حال که ممکن است یک فرد مطیع قانون باشد، ممکن است یک فرد پست و فاسدی هم از حیث اخلاق باشد...»